

این همه خشونت در متن جامعه و مدارس حاصل چیست؟

لازم است مسئولین ذیربط در وزارت آموزش و پرورش و نیروی انتظامی، تعارض و تفاوت فاحش در رفتار برخی از نیروهای ابواب جمعی ایشان را به غایت آسیب شناسی کنند تا زحمت خالصانه ی نیروهای خدوم این دو ارگان که بیشترین توجه و بازخورد اجتماعی را دارند با برخی ندانم کاری ها به هدر نرود

از جلو نظام... خبردار... حالا نوبت قرائت قرآن و دعا بود، برای دقایقی فضای مدرسه حالتی روحانی و آرامش بخش می گرفت اما همین که می خواست ته دلماں به آرامش گره بخورد، تحکم مدیر مدرسه که با فریادهای گوش خراش می گفت .. آهای پدر... با تو اُلا... هستم استرس و دلشوره را بر روح و روان بچه ها آوار می کرد، دُرَفشانی های مدیر که تمام میشد امر می کردند تا با نظم و ترتیبی که باب میل همایونی بود راهی کلاس شویم، یقینا در چنین فضایی صحبت کردن راجع به شرایط روحی و روانی دانش آموز ادعایی عبث و باطل است و حتما صلاح بر این بوده که مثل حیوا... شلاق بخوریم ... این حکایت هر روز مدرسه بود، اما شبیه ها رونمایی از شیلنگ آقای ناظم حکایتها داشت.

اول هر هفته برخی از دانش آموزان از خود راضی و نُنور مثل همین آدم های بادمجان دورقاب چین این روزها برای آقای ناظم هدیه می آوردند؛ شیلنگ هایی با رنگ و اندازه های مختلف که از کیفشان بیرون می آوردند و هدیه می دادند به آقای ناظم تا در طول هفته آقای ناظم تن و بدن رنجور ما کودکان 8-9 ساله را نوازش کند... یادم هست اگر از بین غضروف های انگشت های دستمان خون پِشنگه نمی زد ، امر می کردند تا کاپشن از تن به در کنیم تا جای ضربات شیلنگ به غایت و زیبا روی بدنمان نقش ببندد تا با دیدنش قدر زحمات کادر [مدرسه](#) را بهتر بدانیم و یادمان باشد که اولیاء مدرسه چقدر دلسوز ما هستند!!!... ترس و دلشوره ها تمامی نداشت حالا نوبت آژیر قرمز بود ، گرچه معنا و مفهوم آن احتمال حمله ی هوایی می داد اما نفیر میگ های صدام برای ما به قطع و یقین معنایش خالی شدن ضربات شیلنگ و توسری بود چرا؟ چون می بایست با نظم و ترتیب به پناهگاه برویم ... درس و مدرسه با تمام تلخی ها و دلشوره هایش تمام شد نوبت به خدمت سربازی رسید... ایست خبردار از نوعی دیگر بشین پاشو هایی از

جنسی دیگر... ساعت دو با ممداد به بهانه بالا بردن آمادگی جسمانی مراسم رزم شب داشتیم و زیر گوشمان تیر مشقی در می کردند و چکمه ها را به هم گره می زدند و بعد می بایست به سه شماره ، چکمه هایت را پیدا کنی و لباس نظامی بپوشی و خبردار بایستی که البته زیادهم بد نبود بالاخره باید آمادگی جسمانی امان بالا می رفت!! اما اینکه بعد از این آموزش در ظلمات شب جارو و خاک انداز به دست مجبور بودی حیاط آموزشگاه نظامی را تمیز کنی را هم می گذاریم به حساب ضرورت رعایت نظافت اما هیچگاه نفهمیدم قرار است توان چه چیز من و دوستانم بالا برود که سرگروه بان آموزش به موازات جارو کردن من و هم خدمتی هایم چوب کبریت و تکه های دستمال کاغذی از جیبش درمی آورد و روی زمین پخش می کرد تا بهانه ای داشته باشد برای تنبیه و سینه خیز بردن... همانطور که هیچگاه نفهمیدم شیلنگ های آقای ناظم قرار است کدام استعداد را شکوفا کند و بنا به کدام استاندارد تربیتی تنبیه بدنی توصیه شده بود آن روزها هم گذشت... بزرگتر که شدیم از [خشونت](#) در شکل و جنسی جدید پرده برداری شد... اگر پیراهن آستین کوتاه به تن داشتی با اسپری رنگ آمیزی می شدی ، کفش و جوراب سفید جرم بود و باید با اسپری سیاه می شد...

تا اینکه روزگاری خودم را در قامت معلم دیدم، به خودم گفتم حالا وقتش رسیده تا جبران تمام نداشته های آن روزها کنی و آرزوهای بر باد رفته ی کودکی ات را برای فرزندان این سرزمین برآورده کنی... و چه خوش اقبال بودم در آغازین روزهای معلمی... وارد دفتر مدیر که شدم هنوز سلامم به علیک نرسیده بود که با دست به گوشه ی اتاقش اشاره کرد و گفت: ببین ما اینجا فَلَک داریم و چوب، لبخند تلخی گوشه ی لبم نشست، حتما ذهن خوانی آقای مدیر قوی بود که پیش از پرسش من پاسخ داد: بله هنوز هم تنبیه بدنی تنها چاره ی تربیت برخی بچه های زبان نفهم است، من و شما طعم شیلنگ خوردن و تنبیه بدنی را چشیده ایم و حالا... از این لحظه به بعد به حرف هایش گوش نمی دادم و تمام خاطرات تلخ کودکی در ذهنم مرور می شد ، آه و نفرین هایی که بابت هر ضربه ی شیلنگ آقای ناظم و مدیر در خاطر رسوخ کرده بود در ذهنم مرور شد... اینکه پس از دو دهه هنوز هم شاهد تنبیه بدنی بچه ها بودم برایم سوال برانگیز بود، همان روز با خودم عهد کردم تا به مدیر و همکارانم ثابت کنم، زبان آدمیزاد فَلَک و کتک نیست و شد آنچه باید.

همان دانش آموزانی که بنا به قول مدیر، زبان آدمیزاد نمی دانستند، با شنیدن زبان آدمیزاد، شدند بهترین دانش آموزان مدرسه، دیری

نپایید که شدند بهترین دانش آموزان منطقه، بچه هایم روی سکوی قهرمانی مسابقات ورزشی منطقه بودند و حائز رتبه های برتر مسابقات علمی اما آقای مدیر هنوز هم باور نمی داشت که این عزیزان با زبان آدمیزاد اینگونه متحول شده اند نه با فلک و کتک... واما امروز

تصاویری می بینیم که گویی خشونت همزاد این جامعه است و قصد خروج ندارد از این سرزمین

روزی نماینده ی مجلس با سیلی صورت جوان مملکت را نوازش می کند، پلیس که وظیفه اش حافظ و مدافع ناموس ملت تعریف شده ، به زور بانویی را روی زمین می کشاند و هیچ ابایی هم ندارد که تن و بدن ناموس مردم دیده می شود، هنوز هم شیلنگ آقای ناظم در کف دست معلم است و تن رنجور دانش آموز را نوازش می کند...

این حجم از تعارض و تفاوت در رفتارها حاصل شیوه و نحوه ی گزینشی است که سالهاست بر اشتباه بودن آن اصرار شده است اما کو گوش شنوا لذا باید تاکید مکرر کرد که معلم واقعی معلمی است که:

خودش را به آب و آتش می زند برای نجات دانش آموزش، معلمی که از وقت استراحت و خانواده اش می گذرد تا ساعتی بیشتر با دانش آموزانش کار کند، معلمی که برای همدردی با دانش آموز سرطانی اش هرکاری که از دستش برآمده کرده است ... همان معلمی که ماه هاست در کف جامعه حقوق از دست رفته اش را مطالبه می کند ... و پلیس واقعی همان ماموری است که:

برای دفاع از امنیت ناموس میهن با سینه ی ستبر جلوی گلوله ی جاهلان و اشرار ایستاده، همان ماموری که لحظه ای از خدمت کوتاهی نمی کند... همان ماموری که شب تا صبح، در گرما و سرما مامور برقراری نظم این جامعه است ، همان ماموری که با کودک کار همراه وهم پا می شود تا لبخندی به لب وی بنشانند... و صدها مصداق دیگر از مرام و معرفت آنان که به معنای واقعی کلمه خدمتگذار جامعه و هموطنان هستند

دستان پرتلاش چنین خادمانی را باید بوسید.

▪ **محمد هادی جعفرپور؛ وکیل دادگستری**